

## بازنمایی اصناف موجود در یک سند قرن نهم و شهر آشوب‌های فارسی

### Representation of Existing Guilds in a 9<sup>th</sup> C. Ah. Document and Persian Shahr-Ashoob Poetry

Ali Zare

PhD Candidate, Iranology  
Shahid Beheshti University



علی زارع

دانشجوی دکتری ایران‌شناسی  
دانشگاه شهید بهشتی

#### چکیده

سندپژوهی یکی از مهم‌ترین رشته‌های موجود در مطالعات تاریخی و اجتماعی است. اطلاعات حیاتی در باب اجتماع که حلقه گمشده مطالعات تاریخی است، در اسناد بسیار پرننگ است؛ اطلاعات گران‌قیمتی که در اسناد وجود دارد را به‌ندرت می‌توان در کتب تاریخی یافت. اصناف در تاریخ اقتصادی و حتی مکاتب عرفانی ایران بسیار اثرگذار بوده‌اند. در این مقاله، تلاش می‌شود در حد وسیع نگارنده در نخستین تلاش در عرصه سندخوانی، اصناف موجود در یکی از اسناد قرن نهم و شهر آشوب‌های فارسی، توأم با هم نمایانده شود. مطالعه اسناد ما را با گذار و تغییر و تحول اصناف آشنا می‌کند. اصناف اشاره‌شده در این سند همچون زرگر، صراف، قاضی و عطار همچنان به حیات خود ادامه می‌دهند.

**واژگان کلیدی:** سند، صنف، اجتماع، شعر شهر آشوب.

#### Abstract

Document research is one of the most important majors in historical and social researches. The crucial information which is lost link in historical studies is still bold in documents. Precious information existing in documents, may rarely be found in history books. Guilds have been very effective in economical history and even in mystical schools in Iran. The author in this article, will try at his convenience, as first try, to reflect the existing guilds in a 9<sup>th</sup> document and also in Persian Shahr-Ashoob poetry. Studying documents lets us get familiarized with passing and changing guilds. Guilds referred in this document such as goldsmith, money-changer, judge and grocer are still living.

**Keywords:** document, guild, society, Shahr-Ashoob poetry.

## (۱) مقدمه

سند حاضر سندی قضایی، متعلق به اواخر قرن نهم هجری، به زبان فارسی و به ابعاد ۱۷×۱۵۲ سانتیمتر است. محتوای سند مربوط به حکم قاضی در باب ادعای کلو عبدالمجید بن پیر فرید قصاب، وکیل ورثه جلال‌الدین حامد شهابی صدری صفوی است که مدعی شده مقدار ۱۸۰ من ابریشم قرمز در ذمه‌ی خواجه امام‌الدین میرک بوده و به ورثه او منتقل شده که پس از اثبات در محضر شرع، معادل مبلغ مذکور از منقولات میت به مدعی پرداخت شده‌است. این سند جزو مجموعه اسناد بقعه‌ی شیخ صفی‌الدین اردبیلی است که اکنون در بخش اسلامی موزه ملی ایران نگهداری می‌شود (شیخ‌الحکمایی، ۲۵).

اسناد وجوه بسیار گسترده‌ای دارند و هر پژوهشگری مقتضی با پرسش خود به بررسی آن وجه می‌پردازد. یکی از ممیزه‌های مهمی که در طول تاریخ ایران آن‌گونه که باید و شاید به‌طور تفصیلی به آن پرداخته نشده، اجتماع و ابعاد عدیده آن است. اسناد به فراخور حال، می‌توانند گوشه‌هایی از تجلی و پویایی زندگی را بازنمایی کنند. در سند حاضر، به چند صنف اشاره شده که نگارنده را بر آن داشت تا اشارات به این اصناف را به‌صورت پیوستاری جستجو نماید.

## (۲) صنف و تعریف آن

در عهد باستان، به طبقه کارگران و پیشه‌وران *أهتوخوشی* (*أهتوخشی* / *أهنوخشی*) می‌گفتند. بنابر روایات کهن، جمشید طوایف انام را بر چهار گروه تقسیم نمود: اول را کاتوزی نامید و دستور داد که در کوه‌ها و غارها مکان کنند و به عبادت خدا و کسب علم مشغول باشند، دوم را نیساری خواند و گفت سپاهیگری بیاموزند، سوم را نسودی گفت و حکم کرد که کشت و زرع کنند و چهارمین گروه را *اهنوخشی* لقب داد و دستور داد به انواع حرفه‌ها بپردازند (راوندی، ۳۴۸).

یکی از ویژگی‌های مهم شهرهای اسلامی تشکّل مردم شهرنشین در قالب انجمن‌های صنفی بوده‌است که در کنار سازماندهی مشاغل، وظایف متعدد دیگری نیز عهده‌دار بودند. صنف در لغت، به‌معنای گونه و دسته‌ای از هر چیز می‌باشد و در اصطلاح، در جامعه اسلامی از همان آغاز به گروه‌های پیشه‌ور اطلاق می‌شد که طبیعت شغلی آنها یکسان و از یک نوع بوده‌است (نعمتی‌پور، ۳۱-۳۲).

در ادبیات فارسی، واژه صنف کاربرد وسیع و اغلب مبهمی دارد و برای معین ساختن هرگونه اجتماع مردمی در جامعه که قابل تشخیص بوده یا به‌واسطه فعالیت عمومی یا علایق گرد هم می‌آمدند، استفاده می‌شود. برای مثال اسکندریبگ منشی در روزگار شاه عباس صفوی، عبارت اصناف رعایا را معمولاً به‌معنی مشاغل گوناگون شامل علما، شعرا، نظامیان، کارگران شهری، کاربه‌دستان دیوان، عمله کشاورزی و غیره به‌کار می‌برد (کیوانی، ۵۱).

### ۳) شهرآشوب و اصناف

یکی از منابع مهم تاریخی و فرهنگی هر کشوری منابع ادبی آن است. این پیوستگی ادبی و تاریخی بدان حد است که گاهی مواقع مرز کتاب تاریخی و ادبی مشخص نیست. از این جهت در ادب فارسی می‌توان سیر ضرورت انسان و اجتماع را مشاهده نمود و یکی از انواع گونه‌های شعری که با موضوع تحقیق حاضر مرتبط است، شهرآشوب است.

شعری را که در حسن و جمال، آشوبنده شهر و فتنه دهر باشد و مدح و ذمی که شعرا اهل شهر را کنند، می‌توان یکی از تعاریف شهرآشوب دانست. شهرانگیز نیز به ضبط بحر عجم، به معنی شهرآشوب و آن نظمی است که تعریف یا ذم اکثر مردم شهر در آن باشد. اما شهرآشوب یا شهرانگیز به هر نوع شعری هم که در توصیف پیشه‌وران یک شهر و تعریف حرفت و صنعت آنها سروده باشند، اطلاق می‌شود؛ ولو اینکه خود عنوان دیگری داشته باشد. قدیمی‌ترین شعر فارسی که با عنوان شهرآشوب در دست است، قطعات مختلف‌الوزنی است از مسعود سعد سلمان و نخستین تذکره‌نویسی که از این نوع شعر یاد کرده، امیرعلیشیرنویی است (گلچین معانی، ۲-۳).

یکی از مشاغل مورد اشاره در این سند، زرگری است. در زیر، شعری از کسایی مروزی، دو شهرآشوب از مسعود سعد سلمان و یک شهرآشوب از امیر خسرو دهلوی در وصف این صنف آمده است:

پیری مرا به زرگری افکند، ای شگرف	بی‌گاه و دود، زردم و همواره سرف سرف
زرگر فرونشاند کرف سیه به سیم	من باز برنشانم سیم سره به کرف

(گلچین معانی به نقل از کسایی مروزی، ۳۷-۳۸)

تا کی تویی به تعبیه جنگ ساختن	وین اسب کامگاری پیوسته تاختن
همواره کینه داری و پخاش و مشغله	هرگز مرا به مهر ندانی نواختن
تو زرگری و من زر، بگداختی مرا	زرگر چه کار دارد جز زر گداختن
پس چون مرا شناسی همی به حق	گر زر همیشه زرگر داند شناختن

(مسعود سعد سلمان، ۹۲۷)

مه سنگین دلی ای مهر دلجوی	بت شیرین لبی ای یار زرگر
بدیدم زرگری شیرین نهادی	از آن کردم رخان خویش چون زر
مگر روزی رخان چون زر من	نهی جانا به سیمین عارضت بر

(همان، ۹۲۰)

زرگر پسری ز هوش مدهوشم کرد	گوشم بگرفت و حلقه در گوشم کرد
رفتم که ز درد گوش فریاد کنم	لب بر لب من نهاد و خاموشم کرد

(گلچین معانی به نقل از امیرخسرو دهلوی، ۳۹)

صنف دیگر اشاره‌شده در سند، صنف عطار است. سازندگان و فروشندگان عطریات و دهنیات معطره را عطار می‌گویند. در زیر، اشعار مرتبط به این صنف آورده می‌شود:

دو زلف تو صنما عنبر و تو عطاری	به عنبرِ تو همی حاجت اوفتد ما را
مرا فراق تو دیوانه کرد و سرگردان	ز بهر ایزد، دریاب مر مرا یارا
بمال بر تن من زلف عنبرینت که هست	علاج مردمِ دیوانه عنبرِ سارا

(مسعود سعد سلمان، ۹۱۵)

عطر فروشی بُتا، دایم از این روی	زلف تو خود مشک ناب ساید بر روی
عنبر از زلف توست خوشبو، آری	عنبرِ سارا به مُشک گردد خوشبوی

(همان، ۹۳۳)

دوستان! تا عاشقم عطارِ گل‌رخسار را	دوست می‌دارم به بوی او، همه بازار را
شکر و بادام و قندی چون لب و دندان اوست	قند ریزد گر گشاید لعلِ شکرپار را
تا تو از عَنابِ لب، گفتمی که شکر می‌دهم	می‌دهم تسکین به آن شربت دل بیمار را
در عرق شد بیدِ مشک از شرم و از خجلت گلاب	تا نمودی جعد مشکین و رخ گلنار را
جان به یاری داد سیفی و نپرسیدی از او	بارک‌الله! همچنین پرسند یاران یار را؟

(گلچین معانی به‌نقل از سیفی بخارایی، ۴۵-۴۶)

عطارِ مرا ز رنگ و بو چیست که نیست	وز لطف در آن فرشته‌خو چیست که نیست
جز مهرگیا که حاصل کِشتِ وُفاست	در طَبَلهٔ عطاری او، چیست که نیست

(گلچین معانی به‌نقل از لسانی شیرازی، ۱۱۰)

دی دلبرِ عطار تُرُشرو بنشست	بر روی من خسته، در لطف ببست
دیگر به تبسم لب شیرین نگشود	یعنی که اگر سکنجبین خواهی، هست

(همان، ۱۱۱)

قاضی دیگر صنف اشاره‌شده در سند است. در اصطلاح فقه، قاضی کسی است که میان مردم حکومت کند و در مورد اختلاف و نزاع، داوری کند (انوری، ۲۰۰). اشارات در باب قاضی در شهرآشوب‌ها اندک است:

من وقف کرده‌ام به تو بر دل را	ویران چرا کنی دل من ای جان
گویی که قاضی‌ام نه همانا که	قاضی بُود که وقف کند ویران

(مسعود سعد سلمان، ۹۳۱)

کبابی شغل دیگری است که در شهرآشوب‌های فارسی به آن اشاره شده‌است:

برخیز و بیا که حُجره پرداخته‌ام	وز بهر تو پرده‌ای خوش انداخته‌ام
با من به شرابی و کبابی دَرساز	کاین هر دو ز دیده و ز دل ساخته‌ام

(مِهستی گنجوی، ۵۸)

به سوز عشق کبابی دلی که خام بُود  
به پایِ دار، بسی کُشتهٔ محبت اوست  
دلَم کباب شد و هرچه هست، بر طَبَق است  
گهی که بر سرِ بازارِ حُسن، جلوه کنی  
مقام بر سر این کوی چون کند سیفی؟  
به گِردِ خوانِ محبت نمک حرام بود  
ولی حبیبِ مرا تا سرِ کدام بود  
اگر سگان تو را میل این طعام بود  
هزار یوسف مصری تو را غلام بود  
اگر رقیب تو با او در این مقام بود  
(گلچین معانی به نقل از سیفی بخارایی، ۵۷)

در ادامه نیز اشعار مربوط به اصناف صرّاف، کفشدوز و خیّاط را مشاهده می‌نمایید:

بتِ صرّاف! صرّافِ زرِ خود باش جان من  
مرا در عشق خود گر چون زرِ خالص نمی‌دانی  
لب و دندان او بر لعل و گوهر خرده می‌گیرد  
ز دستش چون ترازو می‌زنم سر بر زمین، اما  
اگر بر روی گردآلودِ سیفی می‌نهی پا را  
مده خاکِ درِ خود جز به چشم خون‌فشان من  
محکِ سنگِ جفایت بس برای امتحان من  
کجا باشد به لطف طبع شوخ خرده‌دان من؟  
نیارد سر فرو سنگین‌دل نامهربان من  
چه گویم؟ سگه بر بر زر می‌زنی سرو روان من  
(گلچین معانی به نقل از سیفی بخارایی، ۷۳)

آن شوخِ کفشدوز که بُردی قرارِ دل  
تا دانه‌های خیال تو زد نقش بر دلَم  
کردیم کُرسی تو دلِ پاره‌پاره را  
گر دل ز دست رفت بدین خوشدلی که هست  
تا بار هجر بر دلِ سیفی نهاده‌ای  
با غمزهٔ تو مشت و درفش است کارِ دل  
کیمُخت‌وار گشته سیه روزگارِ دل  
بنشین و بخیه کش مه من در کنارِ دل  
در دستِ یار کوبه مرا یادگارِ دل  
مسکین شدست قالبِ بی‌جان ز بارِ دل  
(گلچین معانی به نقل از سیفی بخارایی، ۶۵)

ای رشته! چو قصدِ لعل کانی کردی  
چون سوزنِ او، عمرِ تو کوتاه چراست  
با مَرکبِ باد، هم‌عنانی کردی  
نه غسل به آب زندگانی کردی؟  
(مهستی گنجوی، ۷۰)

#### ۴ نتیجه‌گیری

در نوشتهٔ حاضر، تلاش شد تا اصناف موجود در سند پیش روی از عصر صفوی، در ادب فارسی، به‌خصوص گونهٔ شهرآشوب، بازنمایی شود. این تنها یک زاویهٔ بسیار کوچک نگاه بر این سند بود، چراکه شرح و تفصیل هر یک از این اصناف به‌صورت مبسوط و پیوستاری، خود مقالات عدیدهٔ دیگری می‌طلبند. چالش خوانش این سند و آموختن نظارهٔ امور به‌صورت خط سیر را مدیون استاد بزرگوارم جناب آقای شیخ‌الحکمایی هستم و با تمام وجود از لطف ایشان در راهنمایی حقیر سپاسگزارم.

نمایه

موضوع سند: حکم قاضی

تاریخ: رمضان ۸۸۶ ق.

مکان: اردبیل

۱/ xxx xxx xxx xxx

این وثیقه<sup>۱</sup> شرعیّه مشتمل است به ذکر آنک بعد از آنک xxx xxx<sup>۳</sup> منبع اللطف و الاحسان المختص بعنایه الملک المّتان xxx xxx xxx<sup>۴</sup> الشّهِید المولی الاعظم معین الاسلام و المسلمین الواصل الی جوار الملک الاحد خواجه جلال الدوله<sup>۵</sup> و الشّریعة و التّقوی و الدّین حامد الشّهابی الصّدری الصّفوی قدّس الله ارواحهم متوقّی شده بود<sup>۶</sup> و به جوار حق پیوسته، از سر دو زوجه<sup>۲</sup> بیگی خواتون بنت کلو عبدالحمید بن مزید القضاة<sup>۷</sup> و رابعه خواتون بنت محمّد و ابنین بالغین<sup>۳</sup> خواجه خواند امیر و خواجه شیخ xxx<sup>۸</sup> و یک دختر غیر بالغین خواجه بن محمّد و خواجه شاه محمّد و تاجم خواتون لا وارث له سواهم؛

۹/ حاضر شد در مجلس شرع شریف مدینه الموحّدین اردبیل تحمت عن التّغییر و التّبذیل<sup>۴</sup> / المومی الیه و دعوی کرد بر برادر مادر پدری خود خواجه خواند امیر المشار الیه و بر وکیل<sup>۱۱</sup> ثابت الوکاله<sup>۵</sup> زوجتین مذکورتین و بنو کلو عبدالحمید المذکور و بر مسخر حاکم شرع<sup>۶</sup> لا زال<sup>۱۲</sup> حاکماً و مسجلاً مسخر بانک او را مقدار یکصد و هشتاد و سه من<sup>۷</sup> ابریشم قرمزی به وزن ابریشم بلده<sup>۱۳</sup> مذکوره در ذمّت<sup>۸</sup> خواجه امام الدّین میرک مرحوم مذکور و ثابت و لازم است و بعد از وفات وی<sup>۱۴</sup> متعلّق شده است به ترکه<sup>۹</sup> وی، ولد ترکه وی می باید ادا کردن بنابر آن که والده مدّعی مذکور را<sup>۱۵</sup> رضوان بیکی خاتون بنت شیخ الاسلام الاعظم مشهر طوائف الامم، قطب المحقّقین، تاج-الاسلام<sup>۱۶</sup> و المسلمین شیخ علی الصّدری الصّفوی قدّس سرهم مقدار دو بیست من ابریشم قرمزی به وزن<sup>۱۷</sup> ابریشم بلده مذکوره در ذمّت خواجه امام الدّین میرک مذکور ثابت و لازم بود از وجه صدق<sup>۱۸</sup>؛

وی آن را اقرار<sup>۱۰</sup> کرده است و اعتراف نموده به اقرار و اعتراف درست شرعی از برای مدّعی اعنی<sup>۱۹</sup> خواجه شیخ مومی الیه و از برای مادر پدری وی خواجه عبدالعلی و بعد از آن که خواجه<sup>۲۰</sup> عبدالعلی مذکور متوقّی شده است از سر والدین مذکورین و دو برادر و یک خواهر مادر پدری<sup>۲۱</sup> و خمسۀ اسداس یکصد من که حصّۀ اوست از مقرّبه به پدر وی خواجه امام الدّین میرک<sup>۲۲</sup> مشارّالیه به ارث شرعی منتقل شده و خواجه امام الدّین مذکور نیز اقرار کرده است و اعتراف<sup>۲۳</sup> نموده که بر وی است و در ذمّه وی



است و می‌بایدش دادن به پسر صلبی خود خواجه شیخ مشاراً الیه مقدار<sup>۲۴</sup> هشتاد و سه من ابریشم قرمزی به وزن ابریشم بلده مذکور سوی آن یکصد من که مقرر به، رضوان<sup>۲۵</sup> بیگی خاتون مرحومه مذکور است که مجموع عبارت است از یکصد و هشتاد و سه من ابریشم<sup>۲۶</sup> موصوف؛

و دعوی کرد علم جمیع ورثه خواجه امام‌الدین میرک مذکور را به اقرار و ... مذکورین بر طبق<sup>۲۷</sup> دعوی<sup>۱۱</sup> خود حجت<sup>۱۲</sup> شرعی مشتمل بر اقرار والدین مسجل به سجل<sup>۱۳</sup> قضاة معتمد علیهم نمود خواجه خواند<sup>۲۸</sup> امیر مذکور اقرار کرد و اعتراف شرعی نمود و تصدیق کرد مدعی مذکور را در دعوی وی<sup>۲۹</sup> و وکیل و مستخر حاکم شرع به انکار تلقی نمودند و نفی کردند علم ورثه<sup>۱۴</sup> خواجه امام‌الدین میرک مذکور از مدعی<sup>۱۵</sup> مذکور<sup>۳۰</sup> بر اقرار اقرارین محکمین و بر ثبوت دین موصوف در ذمت خواجه امام‌الدین میرک مذکور از مدعی<sup>۳۱</sup> مذکور بینه<sup>۱۶</sup> طلب کرده است احضار<sup>۱۷</sup> کرد خواجه میر مهدی بن المرحوم خواجه صاین‌الدین شهابی را<sup>۳۲</sup> و ابنه مشهور به امیره را مولانا محمد بن مولانا هیکلی را؛

متفق‌اللفظ و المعنی شهادت<sup>۱۸</sup>/<sup>۳۳</sup> کردند بر طبق دعوی مدعی مذکور و ایضاً شهادت کردند جناب شیخ‌الاسلام الاعظم<sup>۳۴</sup> مرشد طوائف الامم، حلال مشکلات الطالبین، نظام‌الشريعة و الطریقه و الدین شیخ جعفر و ابنه<sup>۳۵</sup> معز‌الاسلام و المسلمین، ملجأ الضعفا و المساکین، المخصوص بعواطف الملك العالم برهان<sup>۳۶</sup> الشريعة و الدولة و الدین، خواجه سید قاسم یدیم الله تعالی ظلها بعد از استشهاد شرعی<sup>۳۷</sup> بر طبق دعوی مدعی مذکور و چون شهود مذکورین معدل گشتند به تعدیل<sup>۱۹</sup> شرعی و مدعی<sup>۳۸</sup> مذکور نیز محلف گشت در حضرت متبرکه صفوئه به اسماء‌الله تعالی و صفاته بر صدور اقرار<sup>۳۹</sup> از مقررین<sup>۲۰</sup> مذکورین و بر بقاء دین موصوف که مقرر به والدین مذکورین است در ذمت خواجه<sup>۴۰</sup> امام‌الدین میرک مذکور و بر وجوب ادای آن دین از ترکه وی مدعی ثبوت<sup>۴۱</sup> رسید و به تحقق پیوست و مبین ادای دین موصوف از ترکه خواجه امام‌الدین<sup>۴۲</sup> میرک مرحوم مذکور ثم بعد ذلک ورثه بالغین میت مذکور اعنی خواجه خواند امیر و زوجین<sup>۴۳</sup> مذکورین به اذن و اجازه حاکم شرع ادامت فضائله - و محلفات چند از میت مذکور<sup>۴۴</sup> به خواجه شیخ مومی الیه تسلیم کردند از وجه قرض<sup>۲۱</sup> موصوف مذکور، چنانچه در این وثیقه مفصل می‌گردد:

نصف مشاع قریه برنیق با مزارع آن، مقوم شش هزار تنکه شماخی <sup>۲۲</sup>	نصف مشاع مزرعه کاجران، مقوم به دویست تنکه شماخی	نصف مشاع قریه روشن‌آباد در گیلان با مزارع آن، مقوم به پانصد تنکه شماخی	
نصف مشاع دگان که سکنای آقامیر است، چهار صدوسی تنکه	نصف دگان که سکنای ولی خیاط است، یکصد و هفتاد تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای مرزبان است، یکصد و هفتاد تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای خدابخش بزاز <sup>۲۳</sup> است، دویست و پنجاه تنکه

نصف مشاع دگان که سکنای اسماعیل عقاد <sup>۲۶</sup> است، یکصد تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای فتح‌الله موزه‌دوز <sup>۲۵</sup> است، یکصد و هفتاد تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای خواجه شاه خزانه است، یکصد و هفتاد تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای باباشاه کلاهدوز <sup>۲۴</sup> است، دویست و پنجاه تنکه
نصف مشاع دگان که سکنای شیخ احمد خیاط است، یکصد و هفتاد تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای میری‌جان قاضی است، دویست و پنجاه تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای رجب شاه خیاط و میر محمد است، یکصد و هفتاد تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای زین‌العابدین است، یکصد و بیست تنکه
نصف مشاع دگان که سکنای میر محمد خرّاز <sup>۲۹</sup> است، دویست تنکه	نصف مشاع دگان که مشاع دگان علی خان خیاط است، دویست تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای امیر شاه خیاط است، دویست تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای شیخ فتوح خفاف <sup>۲۷</sup> است، یکصد و پنجاه تنکه
نصف مشاع دگان که سکنای خواجه‌جان صرّاف <sup>۲۹</sup> است، دویست تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای نظام- الدین عطار است، یکصد و پنجاه تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای عینی‌جان است، یکصد و پنجاه تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای سپید احمد کبابی است، یکصد و پنجاه تنکه
نصف مشاع دگان که سکنای شمس‌الدین محمد است، دویست تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای حسن خیاط است، یکصد و پنجاه تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای اخی کلاهدوز است، یک صد و بیست تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای حاجی یوسف خفاف است، دویست تنکه
نصف مشاع دگان که سکنای علی‌خان پینه‌دوز <sup>۳۰</sup> است	نصف مشاع دگان که سکنای درمان موزه‌دوز است، دویست تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای ... خیاط است، دویست تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای آقا‌جان کلاهدوز است، یک صد و پنجاه تنکه
	نصف مشاع دگان که سکنای قاسم بزّاز است، دویست- و پنجاه تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای شیخی کلخانی است، شصت تنکه	نصف مشاع دگان که سکنای زرگر <sup>۳۱</sup> غریب است





و از منقولات، تمامت آنچه معدود و مفصل می‌گردد:

دلو، پنج تنکه	بط <sup>۳۲</sup> کوزه‌ای مسین، پنج تنکه	تبر، دو تنکه	گاو آهن، پنج تنکه	مشربه، ده تنکه	یغنی کش، بیست تنکه
دیگ پایه، سه تنکه	دسته آهن و کجه و سیخ شکسته، سه تنکه	طاس <sup>۳۳</sup> سه عدد، ده تنکه	طبچه، شش تنکه	پیه‌دان، پنج تنکه	هاون مع دسته، پنج تنکه
گلیم ساج، پنج تنکه	... مع باغچه، شش تنکه	سرج بانکتو(؟)، ده تنکه	شمشیر، پانزده تنکه	کمان، پنج تنکه	قزقان <sup>۳۴</sup> ، پانزده تنکه
دیو جامه، هشت تنکه	گاو گلیم، سه تنکه	بالش، دو تنکه	زیلو کهنه، هشت تنکه	زیلوچه، هشت تنکه	زیلوچه، شش تنکه
...، بیست تنکه	الجوغ مکمل، شصت تنکه	... ..	عباسی کهنه، یک تنکه	جوال ... و عدلی، ده تنکه	گلیم ساج، هشت تنکه
جو ... نه تنکه	کشک قدری، سه تنکه	کباب در طب، سه تنکه	کدو ... ..	سیر نیم من، دو تنکه	طبچه ... .. یک تنکه
		غلام سیاه یک نفر، دوپست و پنجاه تنکه	... .. بیست و هشت تنکه	پالان و تنگ، سه تنکه	سرخ مع لجام و تکلنو، چهار تنکه

چون نصف مشاع جمیع عقارات<sup>۳۵</sup> مذکوره از قریتین و مزارع و دگاکیین مفصله و تمامت منقولات معدوده مقوم به‌قیمت<sup>۳۶</sup> مذکوره و به خواجه شیخ مومی الیه داده شد، از وجه قرض وی کی در ذمت خواجه امام‌الدین میرک مذکور ثابت و لازم بود به سبب اقرارین محکیین و خواجه شیخ مشاراً الیه قبول کرد و بینهم قبض<sup>۳۷</sup> و اقباض<sup>۳۸</sup> و اعتراض شرعی جاری شد مشتمل بر جمیع قیود معتبره در استبدال و اعتراض خواجه امام‌الدین

میرک مذکور از دین موصوف به قدر ... عقارات و منقولات مفصله بری شد و فارغ گشت و بعد الیوم اگر احدی از ورثهٔ خواجه امام‌الدین میرک مرحوم مذکور به‌خلاف این مسطور دعوی و نزاعی کند، باطل و نامسموع شد شرعاً ... با توجیه الشرح القویم.

و جرى ذلك في ثاني عشر رمضان المعظم سنة ستّة و ثمانين و ثمانمئة

### [سجّلات]

۱. يشهد بما فيه / مولانا ... الدّين / مولانا يعقوب
۲. يشهد بما فيه / امرالله حاجي دکنجي
۳. يشهد بما فيه / استاد عبدالرحيم ميكائيل
۴. يشهد بما فيه / ولي الله جليل المحضر
۵. يشهد بما فيه / خواجه جان / نورالله قصاب
۶. يشهد بما فيه / خواجه ... / خواجه مظفرالدّين
۷. يشهد بما فيه / خواجه اميرجان / خواجه ضياء الملك الشیخی
۸. يشهد بما فيه / ... بن قاسم / الحضری عفالله عنهما
۹. يشهد بما فيه / ... ..
۱۰. يشهد بما فيه / ... ..
۱۱. يشهد بما فيه كتبه العبد/ حسن قاسم بن جعفر الصّفوی
۱۲. اسدالله بن جعفر الصّفوی
۱۳. ذلك كذلك و أنّي شاهد بذلك/ كتبه الفقير هبة الله ابن ابی

### تعليقات:

۱. وثيقه: عهدنامه، خرید و فروخت (دهخدا، ۱۲۲). در اصطلاح، مالی است (منقول یا غیرمنقول) که وام‌گیرنده تحت یکی از صور قانونی (از قبیل رهن و یا معامله با حق استرداد) آن را نزد وام‌دهنده می‌گذارد و وام می‌ستاند که اگر در موعد مقرر آن را پس ندهد، وام‌دهنده بتواند از محل فروش وثيقه و قيمت آن طلب خود را کلاً یا بعضاً وصول کند (جعفری لنگرودی، ۷۳۵).

۲. زوجه: (مدنی - فقه)، زنی که شوهر کرده و بالفعل شوهر داشته‌باشد؛ خواه به عقد نکاح دائم، خواه به عقد نکاح منقطع (جعفری لنگرودی، ۳۴۴).

۳. بالغ: (فقه)، زن یا مردی که به سن بلوغ رسیده باشد (جعفری لنگرودی، ۱۰۴).

۴. جمله دعایی به معنی «از تغییر و دگرگونی حفظ شود».
۵. وکیل ثابت‌الوکاله: وکیلی که وکالت او به موجب سند رسمی یا حکم دادگاه محرز باشد (جعفری لنگرودی، ۷۵۴).
۶. شریعت: جمیع مقررات اخلاقی، اعتقادی و حقوقی اسلام یا هر یک از ادیان دیگر (جعفری لنگرودی، ۳۹۱).
۷. مَن: لغت‌های من و سیر که هنوز در فارسی رواج دارد، از سرزمین بابل به ایران رسیده و در اصل، نام‌های اوزانی بوده و بسا هم مسکوکات را چنین خوانده‌اند. طبق قانون مصوب ۱۳۰۴ خ، یک من (یا هزار درهم) برابر سه کیلوگرم تعیین شد (دیانت، ج ۱، ۴۳۳ و ۴۳۹).
۸. ذِمّه: (مدنی - فقه)، حقی که شخصی به‌عهده دیگری دارد. در اصطلاح آن را حقّ ذمی دینی گویند (جعفری لنگرودی، ۳۲۳).
۹. تَرَکه: عبارت است از تعیین دیون و حقوق بر عهده متوفی و پرداخت آنها و اخراج مورد وصیت از ماترک. متصدی عمل به امور فوق را در اصطلاح مدیر تصفیه و مدیر ترکه می‌نامند (جعفری لنگرودی، ۱۴۹).
۱۰. اِقرار: (مدنی - فقه)، اقرار عبارت است از اِخبار به حقی به‌نفع غیر و زیان خود. شخص اقرارکننده را «مُقِرّ» و کسی را که اقرار به‌نفع او شده‌است، «مُقَرَّر له» و مورد اقرار را «مُقَرَّر به» گویند (جعفری لنگرودی، ۷۱).
۱۱. دعوی: (دادرسی)، الف- منازعه در حق معین را گویند. ب- ادعای مدعی که دعوی به معنی اخص نامیده می‌شود. (جعفری لنگرودی، ۳۵۴).
۱۲. حجت: (فقه)، الف- دلیل را گویند. ب- قیاس و استقراء و تمثیل را گفته‌اند (جعفری لنگرودی، ۲۱۰).
۱۳. سِجِل: در لغت به معنی نوشته و تسجیل به معنی نوشتن سند است. در اصطلاح به معنی ذیل آمده‌است: الف- برگ اجراء در اصطلاحات فقهی. ب- مرادف شناسنامه است و سِجِل احوال به معنی نوشتن و ثبت وقایع (فوت، تولد، ازدواج، طلاق) در دفاتر مخصوص است (جعفری لنگرودی، ۳۵۴).
۱۴. وَرَثَه جمع وارث است. وارث (مدنی - فقه): کسی که از دیگری مالی را به‌ارث می‌برد، خواه شخصی حقیقی باشد، خواه شخص حقوقی مانند دولت (جعفری لنگرودی، ۷۳۲).
۱۵. مُدّعی: در فقه و آیین دادرسی به کسی گفته می‌شود که چیزی از دادگاه به‌ضرر دیگری می‌خواهد (جعفری لنگرودی، ۶۳۱).
۱۶. بَیِّنَه: (فقه)، تعداد شهودی که قانوناً شهادت آنها می‌تواند یک امر حقوقی (مدنی یا جزایی) را اثبات کند (جعفری لنگرودی، ۱۲۳).
۱۷. احضار: امر مرجع قضایی و یا مرجع صلاحیتدار دیگر به‌حضور مأمور در نزد او در موعد یا زمان معین (جعفری لنگرودی، ۱۶).
۱۸. شهادت: در اصطلاح، اِخبار از وقوع امور محسوس به یکی از حواس است در غیر مورد اِخبار به حقی

- به‌ضرر خود و به‌نفع غیر (جعفری لنگرودی، ۳۹۷).
۱۹. تعدیل: (فقه)، شهادت بر عدالت کسی را گویند و شاهد را معدل نامند و گاه شاهد تعدیل و شاهد تزکیه هم گویند (جعفری لنگرودی، ۱۶۳).
۲۰. مُقِر (رک تعلیق ۱۰): (مدنی - فقه)، کسی که اقرار می‌کند (جعفری لنگرودی، ۶۷۹).
۲۱. قرض: (مدنی)، عقدی است که به‌موجب آن یکی از طرفین عقد مقدار معینی از مال خود را به طرف دیگر تملیک می‌کند که طرف او مثل آن را از حیث مقدار و جنس و وصف رد نماید (جعفری لنگرودی، ۵۳۹).
۲۲. برگه‌ای از هر فلزی و ورق طلا و ورق نقره و پول رایج و قسمی سکه. به‌نوشتۀ *دایرة المعارف بزرگ اسلامی*، نام مسکوک کوچک از نقره بوده از قرن هشتم هجری تا آغاز قرن دهم هجری، پول اصلی و اساسی دنیای مغول را تشکیل می‌داد (دیانت، ج ۲، ۱۱۸).
۲۳. پارچه‌فروش، قماش‌فروش، لباس‌فروش (صدری افشار، ۳۲).
۲۴. دوزنده‌ای که برای فروش کلاه می‌دوزد (صدری افشار، ۱۳۷).
۲۵. چکمه‌دوز (صدری افشار، ۱۵۹).
۲۶. فروشنده و سازنده نخ و دکمه.
۲۷. کفاش (صدری افشار، ۷۱).
۲۸. دوزنده شکاف و پارگی فرآورده‌های چرمی (صدری افشار، ۶۹).
۲۹. پیشه‌وری که فعالیتی مشابه بانک‌های امروزی داشت (صدری افشار، ۱۱۰).
۳۰. کسی که جامه و به‌ویژه کفش پاره‌ مشتریانش را وصله و تعمیر می‌کند؛ پاره‌دوز (صدری افشار، ۴۴).
۳۱. ۱- هنرمندی که با طلا اسباب زینتی می‌سازد؛ طلاگر؛ طلاساز. ۲- فروشنده سنگ‌های قیمتی؛ طلافروش (صدری افشار، ۹۱).
۳۲. صُراحی شراب.
۳۳. فنجان، پنگان.
۳۴. دیگ و پاتیل بزرگ را گویند.
۳۵. (مدنی - فقه)، اراضی را گویند (جعفری لنگرودی، ۴۵۴).
۳۶. (مدنی - فقه)، نماینده قانونی محجور که از طرف مقامات صلاحیت‌دار قضایی در صورت نبودن ولی قهری و وصی او تعیین می‌شود. اختیارات قیم کمتر از اختیارات وصی است (جعفری لنگرودی، ۵۵۹).
۳۷. (مدنی - فقه)، عناصر تشکیل‌دهنده قبض عبارت است از: الف- قرار گرفتن مال مورد معامله تحت اختیار

طرف دیگر همان معامله ولو اینکه این کار به فعل معامل نباشد. ب- توجه طرف مذکور به قرار گرفتن مال مورد معامله تحت اختیار خود (جعفری لنگرودی، ۵۲۶).

۳۸. (مدنی - فقه)، رفع ید از موضوع معامله از طرف ناقل به نفع منتقل الیه به طوری که منتقل الیه بتواند هر نوع تصرف که بخواهد، در آن بنماید (جعفری لنگرودی، ۶۹).

## منابع و مأخذ

- ۱- انوری، حسن؛ اصطلاحات دیوانی دوره غزنوی و سلجوقی، تهران: کتابخانه طهوری، ۱۳۵۵.
- ۲- جعفری لنگرودی، محمد جعفر؛ ترمینولوژی حقوق، تهران: کتابخانه گنج دانش، چاپ دهم، ۱۳۹۴.
- ۳- درخشان، مهدی؛ اشعار حکیم کسایی مروزی و تحقیقی در زندگانی و آثار او، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۴.
- ۴- دهخدا، علی‌اکبر؛ لغتنامه، زیر نظر محمد معین، شماره حرف «و»: ۱، تهران: انتشارات دانشگاه تهران، بی‌تا.
- ۵- دیانت، ابوالحسن؛ فرهنگ تاریخی سنجش‌ها و ارزش‌ها، جلد اول: اوزان و مقیاس‌ها، تبریز: انتشارات نیما، ۱۳۶۷.
- ۶- دیانت، ابوالحسن؛ فرهنگ تاریخی سنجش‌ها و ارزش‌ها، جلد دوم: نقود و مسکوکات، تبریز: انتشارات نیما، ۱۳۶۷.
- ۷- راوندی، مرتضی؛ تاریخ اجتماعی ایران، جلد سوم، تهران: موسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶.
- ۸- شیخ‌الحکمایی، عمادالدین؛ فهرست اسناد بقعه شیخ صفی‌الدین اردبیلی، تهران: کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۸.
- ۹- صدری افشار، غلامحسین؛ فرهنگ مشاغل سنتی شامل شغل‌های نظامی، اداری، فنی، تجاری، خدماتی و کشاورزی، تهران: نشر آگه، ۱۳۹۴.
- ۱۰- کیوانی، مهدی؛ پیشه‌وران و زندگی صنفی آنان در عهد صفوی، جستارهایی در تاریخ اجتماعی - اقتصادی ایران، تهران: ترجمه یزدان فرخی، ۱۳۹۵.
- ۱۱- گلچین معانی، احمد؛ شهرآشوب در شعر فارسی، تحریر ثانی، تهران: نشر روایت، ۱۳۸۰.
- ۱۲- مسعود سعد سلمان؛ دیوان اشعار مسعود سعد، جلد دوم، به اهتمام و تصحیح دکتر مهدی نوریان، اصفهان: انتشارات کمال، ۱۳۶۴.
- ۱۳- مهستی گنجوی؛ دیوان مهستی گنجوی، به اهتمام و تصحیح و تحشیه سید محمد طاهری شهاب، تهران: انتشارات کتابخانه ابن‌سینا، ۱۳۴۷.
- ۱۴- نعمتی‌پور، عفت؛ تشکیلات سیاسی - اقتصادی اصناف در عصر صفوی (۹۰۷-۱۰۳۸ق / ۱۵۰۱-۱۶۲۹م)، پایان‌نامه کارشناسی ارشد رشته تاریخ ایران دوره اسلامی، دانشگاه الزهراء<sup>(س)</sup>، تهران، ۱۳۸۲.